72

(Retd. Sessions Judge.)



بسم اللہ الرحمن الرحیم

[illegible] | [illegible]

دنیا اے مظہر صدق و صفا خوش آمدی | [illegible]

اے مدار کن فکاں صل علیٰ خوش آمدی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] خوش آمدی

پیش انوار جبین مهر درخشان منفعل / ماه تابان هم ز آب و رنگ رخسارت خجل
رونق کون و مکانی زین دلیل مستقل / از فروغ حسن تو روشن سراپا چشم و دل

ای مکین هر دو جا بدرالدجی خوش آمدی

دین ما در قعر دریای فنا افتاده بود / در تلاطم از امواج هوا افتاده بود
دور مذهب از کنار مدعا افتاده بود / زورق کشتی بگرداب بلا افتاده بود

بهر [illegible] ای ناخدا خوش آمدی

آمدی ای شاه خوبان در عرب از نور حق / از سواد غرب گردید منور تا به شرق
نارسانیها در آب انفعالم کرد غرق / بی تو بودم بیقرار و مضطرب مانند برق

بهر تسکین دل ای بی نوا خوش آمدی

ختم شد بر تو رسالت ای حبیب کبریا / مژده فرمود خالق شافع روز جزا
بر لبت اعجاز عیسی در دهن آب بقا / یک نگاه لطف تو صد درد عصیان را دوا

ای حکیم و حاکم دار الشفا خوش آمدی

ای متاع دین و دنیا ذره از املاک تو — برتر از گنج و گهر قدر خس و خاشاک تو

کی گشاید ناخن تدبیر جز ادراک تو — عقدهٔ مشکل ز بس شد حل ز قد و چین پاک تو

[illegible] ذی [illegible]

دیگر

والضحی وصف حسن ذی شان است — لیلة القدر زلف پیچان است

عقد پروین نثار دندان است — ای رخت آفتاب رخشان است

دست و جبین تو بدر تابانست

ابر جود دستی از گهر بخشی — نخل طوبی دستی از ثمر بخشی

گنج قارون به یک نظر بخشی — دست تو دریا دلی و زر بخشی

مشعل کان و یم پیشانست

بذل وجود از وجود دست عیان — خاک پای تو سرمه اعیان

صفت فیض بخش و فیض رسان — ذات پاک تو چشمه احسان

کف دست تو گوهر افشانست

شمع امکان جمال امکانت — درکنش هم کمال احسانت
ای که اسرار الهی [illegible] — سر نه پیچیم ز حکم و فرمانت
ورچه تا دل ست و تا جانست

[illegible] — [illegible]
بر حواس و قوا هم [illegible] — فیض وجود عمیم و حکمتت
آشکارا بوده پنهانست

در نسیم چمن بهشت [illegible] و صبا — دل [illegible] ایمان [illegible]
مشک [illegible] بو و بوی [illegible] — بحضوری اگر شود ایما
هیچ دشوار نیست آسانست

ای شهنشاه انس و جن و ملک — پیدا ساخته در تو هفت فلک
شد وجود و ستم بحال تو حک — رافت و لطف و رحم تو بی شک
داروی درد جرم و عصیانست

انبیا ہست طفیل راحت تو — اولیا خدا شیدای محبت تو
باد بر بیکسان عنایت تو — جملہ مخلوق در حمایت تو

حاجت عون پاک یزدانست

بیچاره ہستم از حضور تو دور — نحاستم ز فسرده جگر و قصور
ہمہ ضعف پا تنہا است رنجور — در فراق تو این دل مجبور

از جفائے فلک پریشانست

داروئے درد خستہ حالان کن — نظر لطف بر غریبان کن
آنچہ شایان شان تست آن کن — چشم رحمت بحال عثمان کن

کہ یک از کمترین غلامانست

دیگر

اختر برج سعادت جمال عنبر بوئے تو — شد ہلال عید پیدا از خم ابروئے تو
مرجع عالم توئی چشم خلائق سوئے تو — قبلۂ حاجات گشتہ مومنان را روئے تو

رہنمائے کافران را ہم سر گیسوئے تو

داشتم در سر هوای قامت دلجوی تو — کام جان را یافتم اندر خم گیسوی تو
طایر روحم به پرواز آمد اکنون سوی تو — سیر فردوس برین شد حاصلم در کوی تو
بوی علیین نبینم جز ز نیکوی تو

راستی آموخت سرو از قامت دلجوی تو — چشم حیرت گشت نرگس در خم ابروی تو
کرد سنبل را پریشان نکهت گیسوی تو — در گلستان جهان از هر گل آید بوی تو
بلبلم شیدا هم شیفته بر روی تو

خلق در طبع تو فرموده خداوند کریم — صبر و استقلال و همت تا ز شفقت لطف عمیم
بذل و احسان و کرم راه هدایت مستقیم — رایت خلقت فزون زین آیت خلق عظیم
شهره چون آفتاب آمد بعالم خوی تو

ذره ذره عشق تو دائم آسمان گردنده شد — مهر و مه از تاب روی رحمت تابنده شد
عالم سفلی بفیض خاک پایت زنده شد — از خرام ناز تو کبک دری شرمنده شد
سرو باغ دلربائی قامت دلجوی تو

نامِ تو احمد محمد مصطفیٰ بوالقاسم است
رحمة للعالمینی لطف عامت دائم است

[illegible] عیسیٰ خوانِ جودت بر زمین و حاتم است
چوں توئی فیاضِ عالم فیض از تو قائم است

فیض پرور فیضیاب از چشمهٔ نیکوئے تو

داد استادِ ازل اکنون تا درس حبیب
هر قسم بر لوحِ دل گردید آیات عجیب

خال و خط پیشِ نظر در سینه ذکرِ یا حبیب
ورد و قرآن رحمت الحمد لله شد نصیب

بسم الله خوانم از خمِ ابروئے تو

نالهاں افتاد از چشمِ خلائق سیم و زر
رفته گیتی را هوائے کیمیا بیروں ز سر

گشت اندر بحر و بر بے آبرو لعل و گهر
نیلِ اکسیر از دلم بیروں شد از فیضِ نظر

چشم را کحل الجواهر هست خاکِ کوئے تو

شد بفیضِ جودِ تو دینار زر خرمهره
هفت اقلیم از نوالت کرد حاصل بهره

گنجِ قاروں هست در دستت بقدرِ ذره
هفت دریا پیشِ جودت کمتر از قطره

ابرِ نیساں را نگر شد آب از روئے تو

آدم مسیحی تو مانند کہ است نامراد
با قوسین ادنی توئی در هاشمی و دیگها

اے ابوالقاسم رسول پاک آل الاتقیا
نقد دین قسام مطلق در کف لطفت نهاد

آفرین صد آفرین بر دست و بر بازوی تو

ما شده آمد بر درت [illegible] یا خیر البشر
چشم دارم که تلطف [illegible] افلاکی [illegible]

در هوای کوی تو ماند از خود بی خبر
چون کمر بربست عثمان از پی عزم سفر

انگشت جنبش نموده یک اشاره سوی تو

دیگر

ای روی تو باشد ام الکتاب ما را
گویند شرح عارض والشمس والضحی را

واللیل کرده وقف بر گیسویت آشکارا
قوسین چون نگویم ابروی مصطفی را

مازاغ گفت ایزد آن چشم حق نما را

چون شرک راه باید ظالم نصیب گردد
با خرقه ریائی کاری تو کی بر آید

اے صوفیا زمانه [illegible] راه مقصد
از طاعت الهی دیدم جمال احمد

در حب مصطفائی دریافتم خدا را

گم کرده اند خود را اندر دمی که شاهان وقتند [illegible]
یک فرد را ندارد [illegible] با خدا بخفتند

ساقی مدام دارد در جام حال شان [illegible]
باشند مست چون دارند از باده حقیقت

کیفیتے چه گویم پیران این پارسا را

یا رب عجب خدمت [illegible]
[illegible] در وصل یار [illegible]

[illegible] عشق داده است [illegible]
هر کس که غوطه زن شد در قلزم محبت

دارم یقین که یابد آن قرب بے بہا را

شاها [illegible]
[illegible]

امیدوار [illegible] افتاده [illegible]
ای شیخ کرامت از فیض توجه دور را

شاها اگر نوازی درویش بے نوا را

بیرون کن از سر خود کبر و غرور و نخوت
با دشمنان و یاران پیش آ بلطف و رحمت

باشد بجا [illegible] دو روز دنیا [illegible]
گر آبرو تو خواهی اے دل بصدق نیت

در بحر حق فنا شو یابی در بقا را

در دل هوای وصلت در سر پریشانیست
در سینه داغ الفت در دیده انتظارت

قفا بصدق نیت انیست ذوق حسرت
جان را فدا نمائیم ما بر مزار حضرت

گر آستانه بوسی گردد نصیب ما را

تا بیخودی نگردد زایل ز مے پرستان
تا نشه تا نگردد بدنام زهد ایشان

بارد بجای باران باده ز ابر نیسان
دریای فیض ساقی فزوده به بستان

گیرید ساغرت یا ایها السکارا

سودای زلفت در سر در دیده نگهبان
در دل خیال دلبر در سینه سوز پنهان

جز درد عشق والفت در خانه نیست مهمان
ای خسرو حسینان ای شاه نازنینان

روشن کن از تجلی کاشانهٔ گدا را

در رنج هجر ضبط افغان کنم چگونه
درد فراق دارم درمان کنم چگونه

با سنگدل ستمگر نالان کنم چگونه
من سوزش محبت پنهان کنم چگونه

آتش چو خانه سوزد خواهد شد آشکارا

اے مونس غریباں حامی بینوایاں
اے سرور رسولاں اے شاہ شہریاراں
اے شافع شفیعاں درمان دردمندا
اے تاج کجکلاہاں سلطان بیپناہاں

بر حال زار غمگناں چشم کرم خدا را

دیگر

کارہائے عجبے شعبدہ ہائے عجبے
دارد از عشق نہاں راز و نیازے عجبے
ہست بروے جہاں نامہ طرازے عجبے
دیدہ اے عجبے گشتہ نازے عجبے

سینہ سوزے عجبے محرم رازے عجبے

کردہ اظہار تو با اہل ہمہ جود ا نیاز
بود بے پردہ اگر شد نمایاں ہمہ راز
... در کون و مکانی حقیقت نیاز
انبیا راست تو رابطہ راز و نیاز

[illegible]

حور جنت تجلیات رخ خود بنہفت
ہر سخنداں بہ ثنا گوہر معنی می سفت
روز و شب خاک درت با مژہ جاروب زد
زائر روضہ گلگشت بہ بارت میگفت

ایں فضائے عجبے نازک طرازے عجبے

دل سوزان من از آتش عشق یار بگداخت [illegible]
خم [illegible] که مو [illegible] نما ساخت

[illegible] عشق شفاعت پرداخت
یک نظر دید خطا ها ز نظر دور انداخت

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
سرخوش بادهٔ توحید و سر سرمستان

هوشیار است عجب مست نیاز است عجب

[illegible]
[illegible]

[illegible]
سجده کردم به در شاه و شنیدم آواز

سجده گاه است عجب جای نماز است عجب

[illegible]
[illegible]

[illegible]
شب معراج خدا گفت به حضرت عثمان

من به ناز است عجب تو به نیاز است عجب

دیگر

ظاهر نشد که آمدم از برای کیست | این بارگاه [illegible]

در این [illegible] مهر و ماه [illegible] | فرسوده [illegible] عجز و ندانم برای کیست

گشتم تمام چشم و ندیدم لقای کیست

[illegible] | [illegible]

[illegible] | آیینه خانهٔ دل صد پاره شد مرا

پرداختند از همه کلفت برای کیست

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آگاه نیست دیده هنوزم که جای کیست

[illegible] نشانی [illegible] بسته ام | [illegible]

[illegible] بخت بسته ام | احرام طوف کعبه کوی که بسته ام

سیم خبر نگشت که در سر هوای کیست

منزل بمنزل اشارات آن نگاه دلجاست | زبان نیز با سبکروی عشق همراهست
از حفظ سرنوشت خبر هر که آگاهست | در عقده ام که ناخن تدبیر کوتاهست

تا حل مشکلم کف مشکل‌گشای کیست

مقصود ما تمام حضور عشق احمدیست | دانی تو از کنایه نبیه چو محمدیست
او در مدینت آمدنش سرمدی است | عثمان ترا نسبت محمد چه نکوئیست

مطلب تمام گشت و نگفتی ثنای کیست

دیگر

آنکه جانے در جهان می افکند خوش تماشاست | وانکه دلها را بجنبت می کشد روی شماست
بر زبان عالمے اوصاف نیکوی شماست | کعبه اهل شرف خاک سرکوی شماست

قبله ارباب ملت طاق ابروی شماست

سرو رعنا پاسے در گل دارد اینجا سربسر | شاخ طوبے را کند موج هوا زیر و زبر
چشم دارم خاک پایت را کنم کحل البصر | از وفور خرمی در دیده می بالد نظر

زانکه اینجا جلوه گاه قد دلجوی شماست

روح را می‌پرورد آن طرهٔ عنبرفشان / وان شکرخند شکرافشان حیات جاودان

می‌کند زیر و زبر یاد لب عنبر بیان / می‌کشد خط جنون بر صفحهٔ جان‌ها

نقش‌ها کز مشک تر بر صفحهٔ روی شماست

سر مرا کاریست با انگشت شمار / [illegible]

نقش بندان ... تو از ... / عاشق و دلداده انگشت ... پابوس

زان چنین نقش پا افتاده در کوی شماست

[illegible] / [illegible]

... / ... شمال ...

روزگاری شد که این عاجز دعاگوی شماست

دیگر

قطره‌ام قسمت سفر ... دریا دارم / در دل خاک نهان وسعت صحرا دارم

جلوه ... آینه سیما دارم / داغ عشقم بدل اهل جنون جا دارم

عقل اگر از سر من رفت چه پروا دارم

محو عشق تو ام از عالمیان رو پوشم
باده حسرت خوردم و بس بیهوشم
جز صدای تو ز نای نرسد در گوشم
درج سر بسته را ز دست لب خاموشم

چه گهرها که نهان در دل دریا دارم

چشم گریان شده از شدت هجران جیحون
رنگم از سوزش عشق تو گشتم مجنون
گلستان سبزه گلستان ...
تختهٔ لاله شده دامن صحرا از خون

گلفشانی ز سر خار کف پا دارم

داشت روضهٔ تو در پیچ و عصیبت یا
درد عصیبت به دلم وجه اذیت باشد
چشم را و اشک فشان در غم فرقت یا
شیون زینت اگر بهر محبت باشد

غم جان نیست که من چون تو مسیحا دارم

بس که پیدا دلم از وقت جفا ...
غم که پیوسته شد از ... خندان
سینهٔ من ... شده از مهر تو ...
داغ مهر نبوی داد فروغ عثمان

موسی وقتم و در کف ید بیضا دارم

دیگر

سود خود را در زیان خود تو هم گم میکنیم
در ره بیچون بسر بازی تقدم میکنم

یک قفا [illegible] شماتت [illegible] هم میکنیم
منکه از مستی بسوی خانه ره گم میکنم

نقد هستی وقف جام و شیشه و خم میکنم

سوز پنهان دارم اندر سینه افگار خود
چون خیال [illegible] میبینم [illegible] خود

[illegible] گشته ام [illegible] آزار خود
هر شبی تا صبح بر حال دل بیمار خود

گاه میگریم چو شمع و گه تبسم میکنم

همچو [illegible] عالم [illegible]
[illegible] است و [illegible] پنهان

گشته ام [illegible] پنهان
در خزان از دیده شبنم شوم گریه کنان

در بهاران از لب بلبل ترنم میکنم

جز غم عشقت [illegible] نیست [illegible]
در دل شوریده ام نقش محبت [illegible] بست

حسرت پابوس ذوق [illegible] ساقی [illegible]
خواهم اندر پایت افتم دامنت گیرم بدست

چون ترا بینم ز شادی دست و پا گم میکنم

[illegible] حال [illegible] بالیش [illegible]

حال دل ناگفته غمها آشکارا میشود

[illegible] جبین تصویر باطن میکشد

[illegible] ترا و آنچه در [illegible]

از زبان خامشی گویا تکلم میکنم

[illegible] آمد

در شب هجر مرا مرگ ببالین آمد

دیگر

[illegible] سال [illegible]

[illegible] آمد

خوش طبیبی بعلاج من مسکین آمد

[illegible] شاد

هر که این جام بنوشید بهایش جان داد

[illegible] آزاد

[illegible] فرهاد

شربت تلخ اجل از همه شیرین آمد

رفته از خویشتنم [illegible]

مستی چشم تو از باده طلب کرد دلم

[illegible] شد آب و گلم

[illegible] دل [illegible]

[illegible]

بود هم از خلعت خود مست بیخبری | الغرض گفت بیا گر به گلشن نگری
آفرین بر نظرت باد که خوش میگذری | چه کرامت تو نمودی که نسیم سحری

در چمن لاله و گل آمده رنگین آمد

نظم عرفش چو بود ساتر هر عیب | خلق را فکر تو شد گوهر چه ...
بجز از نقش خجسته وادهٔ خود از نقا کنیب | هست معراج کرم شاه رسالت مآب

آنکه عثمان بکعبت تو گهر دین آمد

بلند ست شد

سنه ۱۳۴۱ هجری